

زوال اندیشه‌ی احیای حکومت ساسانی در دوره‌ی خلافت عباسی (از مازیار تا مرگ مرداویج)

دکتر کمال الدین طباطبایی^۱

چکیده

در دوران استیلای خلافت عباسی بر سرزمین ایران، بسیاری از ایرانیان به دین اسلام گرایش یافتند و حکومت‌های وابسته به خلافت عباسی، همچون طاهریان و سامانیان، در ایران بر سر کار آمدند. با این حال افرادی بودند که اندیشه‌ی احیای مجدد سلطنت ساسانی را در ذهن خود می‌پروراندند. اغلب این اشخاص از میان بزرگان و شاهان محلی بودند. از میان آن‌ها سه تن، یعنی مازیار، اسفار و مرداویج، توانستند با تشکیل حکومت در برخی از مناطق ایران به مقابله با سپاهیان خلافت عباسی و حکومت‌های مسلمان ایرانی بپردازند. اما به دلیل اقتدار و نفوذ سپاهیان عباسی و حکومت‌های وابسته به آن‌ها، مقاصد و اهداف این سه تن با ناکامی مواجه شد و هر سه کشته شدند. در نتیجه پس از مرگ آن‌ها اندیشه‌ی احیای سلطنت ساسانی دیگر دنبال نشد. این مقاله از نوع توصیفی و با روش کتابخانه‌ای می‌باشد.

واژگان کلیدی: اندیشه‌ی احیای حکومت ساسانی، مازیار، اسفار، مرداویج، خلافت

عباسی، حکومت‌های سامانی و آل بویه

مقدمه

پیشینه‌ی اندیشه‌ی احیای حکومت ساسانی در دیلم و طبرستان و گیلان

با سلطه‌ی عباسیان بر سراسر سرزمین ایران، از جمله طبرستان و دیلم و گیلان، اندیشه‌ی تشکیل یک حکومت مستقل ایرانی متکی بر دین زرتشت، مشابه سلسله‌ی ساسانی هرچند باقی بود اما به مانند یک رویا به نظر می‌رسید. بنابراین مسئله‌ی اساسی آن بود که چه افرادی و از کدام گروه و طبقه‌ی اجتماعی به دنبال تحقق چنین اندیشه‌ای هستند، و آیا اقدام ایشان در این باره با موفقیت همراه خواهد بود. از مطالعه‌ی متون تاریخی می‌توان متوجه شد کسانی که این اندیشه را در ذهن می‌پروراندند عمدتاً شاهان محلی، بزرگان و اشرافی بودند که به منظور تحقق چنین اندیشه‌ای به اقدام نظامی علیه عباسیان دست زدند. بدین دلیل پژوهشگر ناگزیر است از خلال نبردهای نظامی نشانه‌های این تفکر را جستجو نماید. افراد فوق‌الذکر خواهان کسب دوباره‌ی جایگاه اشرافی و نقش سیاسی خویش در تحولات منطقه‌ای و کشوری بودند. در این زمینه نقش مازیار، اسفار و مرداویج بیش از دیگران برجسته می‌نماید؛ چرا که توانستند ضمن تشکیل حکومت، به رویارویی با سپاهیان عباسی بپردازند. در این مقاله، اندیشه، عملکرد، و علل عدم موفقیت آنان در راستای موضوع مورد بحث بررسی خواهد شد.

مازیار بن قارن

او از فرزندان ونداد هرمز، و از بازماندگان سوخرا، یکی از شاهزادگان ساسانی در طبرستان بود (آملی، ۱۳۴۸: ۶۰ و ۷۱). او که حاکم بخشی از طبرستان بود، در نبرد با رقیب خود سپهبد، شهریار بن شروین، شکست خورد و به نزد مأمون در بغداد رفت و دین اسلام اختیار نمود و مأمون هم نام محمد را برای او برگزید (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲۰۷). سپس مأمون حکم حکومت طبرستان را به نام او صادر کرد (مرعشی، ۱۳۶۸: ۱۹۲). در دوره‌ی خلافت معتصم، به عبدالله بن طاهر اطلاع دادند که مازیار با مسلمانان طبرستان بدرفتاری می‌کند (ابن اسفندیار، همان: ۲۱۲).

قاضی آمل هم به مامون خبر داد که مازیار بر دین زرتشتی است و به مسلمانی تظاهر می‌کند (مرعشی، همان: ۱۹۳). از آن جا که حکومت طبرستان زیر نظر حکومت خراسان بود و حاکم طبرستان می‌بایست خراج خود را به طاهریان پرداخت، عبدالله بن طاهر از مازیار خواست نسبت به مسلمانان رفتار مناسبی در پیش گیرد. اما مازیار که از عبدالله بن طاهر نفرت داشت (ابن خلدون، ۱۳۸۳: ۳/۴۸۱)، به عبدالله اعتنایی نکرد. عبدالله هم خبر تمرد مازیار را به معتصم رساند. چون معتصم، مازیار را باز خواست کرد، او گفت خراج خود را به نزد عبدالله بن طاهر نخواهد فرستاد بلکه مستقیماً برای خلیفه ارسال خواهد کرد. به گفته‌ی طبری، دلیل این عمل مازیار آن بود که خود را بالاتر از عبدالله می‌دانست و برایش پذیرفتنی نبود، حکومت طبرستان زیر نظر خراسانیان اداره شود (طبری، ۱۳۷۳: ۱۵/۵۸۹۰) از این رو، برای مدتی خراج خود را نزد معتصم می‌فرستاد و نماینده‌ی معتصم در همدان آن را به نماینده‌ی عبدالله تسلیم می‌کرد (ابن خلدون، همان: ۲/۴۸۲).

در این میان، افشین (سردار مشهور خلیفه) که توانسته بود با غلبه بر بابک خرم‌دین اعتبار زیادی در دستگاه خلافت کسب کند، وسوسه شد که جای عبدالله بن طاهر را در خراسان و ماوراءالنهر بگیرد (طبری، ۱۳۷۳: ۱۳/۵۸۹۰). از این رو، برای مازیار نامه‌های فراوانی به طور پنهانی فرستاد و او را به طغیان علیه عبدالله بن طاهر و معتصم برانگیخت. مازیار که در پی فرصت مناسبی بود، سرکشی خود علیه خلیفه را علنی کرد و دستور داد مساجد را در طبرستان تخریب و آثار مسلمانی را محو کنند (آملی، همان: ۷۴). سپس تمام اقدام‌های نظامی را به منظور جلوگیری از حمله‌ی سپاهیان خلیفه انجام داد و حتی به گرگان یورش برد. معتصم نیز سپاه بزرگی به یاری عبدالله بن طاهر گسیل داشت؛ به طوری که سپاهیان طاهری توانستند بسیاری از مناطق طبرستان را تصرف کنند (ابن مسکویه، ۱۳۷۶: ۳/۲۴۶).

سرانجام، کوهیار برادر مازیار که طمع کرده بود جای برادر را در حکومت طبرستان بگیرد به شرط آن که حکمرانی او بر بخشی از طبرستان ضمانت شود، حاضر شد مازیار

را تسلیم نیروهای طاهری نماید (طبری، همان: ۱۳/۵۹۰۵). بدین سان، مازیار دستگیر، و به فرمان عبدالله بن طاهر نزد معتصم فرستاده شد. در زمانی که مازیار رهسپار بغداد می‌شد، اعتراف کرد که افشین با او همدست بوده است (همان: ۱۳/۵۹۱۷). مازیار مدعی شد که او و بابک خرم‌دین و افشین خیدر بن کاوس، از دیرباز با یکدیگر عهد بسته بودند که دولت عرب را ساقط کنند و پادشاهی را به خاندان ساسانی برگردانند (ابن اسفندیار، همان: ۲۱۹-۲۲۰). عبدالله بن طاهر هم، معتصم را از این قضیه آگاه ساخت و همین امر موجب دستگیری افشین گردید. در محاکمه‌ای که برای افشین صورت گرفت، او «از عجم بودن و رغبتش به آن و مردمش» (طبری، همان: ۱۳/۵۹۲۷) سخن گفت. مازیار به هنگام روبه رو شدن با افشین مدعی شد که وی در نامه‌ی خویش بدو نوشته بود که «این دین سپید را کسی جز من و تو و جز بابک یاری نمی‌کرد. بابک به سبب حماقتش خودش را به کشتن داد و من کوشیدم که مرگ را از او بگردانم» (همان: ۱۳/۵۹۲۹). سپس، از او [مازیار] می‌خواست به یاری هم به حکومت اعراب پایان دهند. با اعدام مازیار و افشین طی سال‌های ۲۲۴ تا ۲۲۶ هجری قمری / ۸۳۸ تا ۸۴۰ میلادی فکر احیای حکومتی مانند حکومت ساسانی در طبرستان برای مدتی مسکوت ماند و تا هنگام تشکیل حکومت علویان طبرستان، اداره‌ی مناطق گیلان، طبرستان و گرگان در دست حکام طاهری قرار گرفت.

اسفاربن شیرویه

با تشکیل حکومت علویان طبرستان، عده‌ای از شاهان و بزرگان طبرستان، دیلم و گیلان که به فکر رهایی از سلطه‌ی عباسیان بودند، فرصت را غنیمت شمردند و به علویان طبرستان پیوستند. در این بین، برخی از اینان به اسلام گرویدند و برخی نیز بر دین باستانی خود یعنی زرتشتی باقی ماندند. اینان در طول دوران حاکمیت علویان، بارها با سربازان خلافت یا حکومت‌های وابسته به عباسیان، یعنی طاهریان و سامانیان، جنگیدند و صاحب تجربه‌های گرانمایی در عرصه‌ی نظامی گردیدند.

با سقوط حکومت علویان طبرستان، بعضی از این سران محلی و منطقه‌ای در صدد تشکیل حکومتی مستقل، مطابق الگوی سلسله‌ی ساسانی، برآمدند. از برجستگان ایشان می‌توان اسفار بن شیرویه، سردار گیلی را نام برد که ابتدا خدمت علویان را می‌نمود، اما بر اثر اختلاف با آن‌ها به سامانیان پناه برد.

اسفار در سال ۳۱۶ هجری قمری/۹۲۹ میلادی، در رأس سپاه سامانی به طبرستان حمله نمود که این هجوم منجر به کشته شدن آخرین حاکم علوی یعنی حسن بن قاسم (داعی صغیر) و پایان یافتن حکومت علویان طبرستان گردید (خضری، ۱۳۷۸: ۱۲۸). به گفته‌ی حمزه‌ی اصفهانی، «اسفار در همان روز با درفشهای سیاه به شهر آمل درآمد و به نام نصر بن احمد بن اسماعیل امیر خراسان خطبه خواند و گروهی از علویان را بکشت» (حمزه‌ی اصفهانی، ۱۳۶۷: ۲۱۷). بدین ترتیب، با قتل داعی صغیر، اسفار بن شیرویه بر طبرستان حاکمیت یافت و پس از آن ری و قزوین و زنجان را نیز تصرف نمود.

از آن جا که اسفار در مدت کوتاهی بر مناطق وسیعی حاکمیت یافته بود، دهمین مسئله موجب گردید به فکر ترک تابعیت سامانیان برآید و در شهر ری تاج گذاری کند (مسعودی، ۱۳۷۴: ۲/۷۴۳). آن گاه برای آن که بتواند با خیالی آسوده تر در برابر سامانیان و عباسیان پایداری نماید، به ماکان بن کاکی پیشنهاد صلح و اتحاد داد و آمل را به او سپرد. مقتدر بالله عباسی که جدایی ری و منطقه‌ی جبال (نام منطقه‌ی کوهستانی غرب تا مرکز ایران؛ لسترنج، ۱۳۷۳: ۲۰۰-۲۰۱) را از قلمرو خلافت تحمل نمی‌کرد، پسر خاله‌ی خود به نام هارون بن غریب را جهت سرکوبی اسفار اعزام کرد. اما اسفار در قزوین به سختی سپاهیان خلیفه را شکست داد و بسیاری از آن‌ها را کشت (نویری، ۱۴۲۴هـ.ق/ ۲۰۰۴م: ۵/۲۶؛ ابن جوزی، ۱۳۵۸: ۶/۲۰۷) و سردار عباسی را اسیر نمود. خلیفه هم به ناچار به منظور آزادی سردار خود، «ولایت بر دیلمان مسلم بداشت» (مستوفی، ۱۳۶۲: ۳۳۹).

بنا به عقیده‌ی مسعودی، اسفار بن شیرویه مسلمان نبود و دین زرتشتی داشت (مسعودی، همان: ۲/۷۴۳). از این رو، مطابق سنت ایرانیان پیش از اسلام تاج بر سر نهاد.

او مردم مسلمان قزوین را که به سپاهیان خلیفه کمک کرده بودند، به شدت تنبیه کرد (همدانی، ۱۳۵۸: ۵۱) و حرمت را از زنان آن جا برداشت و افراد بسیاری را به اسارت و بردگی به ری فرستاد. وقتی هم شنید که موذن از گلدسته‌ی مسجد جامع اذان می‌گوید، دستور داد او را از آن جا پایین افکنند. سپس مسجدها را ویران و نماز را منع کرد (مسعودی، ۱۳۷۴: ۲/۷۴۳).

امیر نصر سامانی، وقتی از اعمال اسفار مطلع شد، با خشم و عصبانیت به سوی ری حرکت کرد. هرچند اسفار هم خود را آماده ی نبرد کرد، اما با وساطت وزیران اسفار و امیر نصر، دو طرف برای عقد صلح توافق کردند. مطابق این پیمان، اسفار خود را تابع امیر نصر دانست و حاضر شد خراج سنگینی به او بپردازد (ابن خلدون، همان: ۳/۵۶۴)؛ اما اسفار از این مصالحه سود چندانی نبرد، زیرا در این زمان یکی از سرداران او به نام مرداویج بن زیار علیه او دست به شورش زد، او را دستگیر کرد و به قتل رسانید (ابن جوزی، ۱۳۵۸: ۱۳/۱۱۴؛ مجمل التواریخ و القصص، ۱۳۱۸: ۳۸۹). بدین صورت، اسفار نیز که همچون مازیار به رویارویی با خلافت عباسی پرداخته بود، بر اثر رقابت های قومی و محلی از پا درآمد و اقداماتش با ناکامی مواجه گردید. با این حال، اهداف او با شدت بیشتری توسط مرداویج دنبال شد.

پیشینه ی مرداویج پیش از دستیابی به حکومت

سلسله ی زیاری نیز به لحاظ پایگاه اجتماعی و سیاسی قدمت و سابقه ی زیادی داشت و به واسطه ی همین پیشینه بود که در تاریخ ایران مطرح شد. زیاریان از نوادگان زیار بن وردانشاه، از حاکمان محلی گیلان، به شمار می‌رفتند و وردانشاه در میان گیل ها از اقتدار زیادی برخوردار بود (فرای، ۱۳۷۲: ۱۸۴). زیاریان مدعی بودند که نوادگان ارغش، شاه گیلان در زمان کیخسرو هستند (خواند امیر، ۱۳۸۰: ۴۳۹). در آثار الباقیه و قابوسنامه، نسب ایشان را به انوشیروان ساسانی رسانده‌اند (بیرونی، ۱۳۵۲: ۶۳؛ عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر، ۱۳۵۲: ۴-۵).

ابن اسفندیار هم معتقد بود که «زیاریان از قارنوند» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۴۲). مرداویج بن زیار از جمله‌ی اعیان و بزرگان گیلی بود که با سپاهیان تابع خویش در زمان ناصر کبیر به حکومت علویان طبرستان پیوست. سپس، به سبب کشته شدن دایی خود، هروسندان، که رئیس و پادشاه گیلان و داعی صغیر فرمان قتل او را صادر کرده بود (ابن اسفندیار، همان: ۲۷۸، ابن اثیر، ۱۳۸۲: ۱۱/۴۷۶۲)، از ایشان روی گردانید و به سامانیان پیوست. آن گاه در سال ۳۱۶ هجری قمری/۹۲۹ میلادی در یورش اسفار بن شیرویه به طبرستان، با او همراه گردید و توانست با کشتن داعی صغیر، انتقام خاندان خود را از علویان بستاند (پرگاری، ۱۳۸۰: ۱۵۳). مرداویج برای مدتی تحت فرمان اسفار درآمد؛ اما او که سودای فرمانروایی و پادشاهی را در سر می‌پرورانید، توانست سرداران سپاه اسفار را با خود همراه و متفق سازد (مجمعل التواریخ و القصص: ۳۸۹). هنگامی که اسفار از توطئه علیه خویش آگاه شد، قصد کرد به قلعه‌ی الموت پناه ببرد. اما مرداویج که در کمین او نشسته بود، توانست او را دستگیر کند و سر از تنش جدا نماید (سال ۳۱۷ هـ ق/۹۲۹ م) (ابن اسفندیار، همان: ۲۹۴؛ مرعشی، همان: ۷۱).

مرداویج، پس از کشتن اسفار، اموال و ثروت‌های او را تصاحب کرد و به همه‌ی سپاهیان جیره و هدیه‌ی بسیار داد و بر مقرری آنان افزود و بدین طریق دل لشکریان اسفار را به خود نرم کرد و پایه‌های حکومت خود را استوار نمود. مرداویج سپس در دو جبهه‌ی غربی و شرقی قلمروی که از اسفار به دست آورده بود، توسعه طلبی نظامی خود را آغاز کرد و در جایی که می‌بایست، با عباسیان و سامانیان مصاف می‌داد. او شهرهای قزوین، همدان، زنجان، کرج ابودلف (شهری در منطقه‌ی جبال در نزدیکی اراک امروزی؛ لسترنج، همان: ۲۱۳)، ابهر، کنگاور، دینور، بروجرد، قم، کاشان، اصفهان و گلپایگان را تسخیر نمود (ابوالفداء، بی تا: ۱۹۹). از آن جا که پرداختن به جزئیات نظامی فتح این شهرها هدف این پژوهش نیست، مسائلی که در فتح برخی از این شهرها روی داد و با موضوع مورد بحث این مقاله ارتباط دارد، مورد بررسی و ارزیابی قرار خواهد گرفت.

فتح همدان، دینور، حلوان، کرمانشاه و اصفهان (سال ۳۱۹ هـ ق / ۹۳۱ م.)

مرداویج برای فتح همدان سپاهی از مردان گیل و دیلم به فرماندهی پسر خواهرش بدان جا روانه کرد. در این هنگام این شهر توسط حاکم خلیفه‌ی عباسی به نام «ابوعبدالله محمد بن خلف دینوری سرمانی» اداره می‌شد. مردم همدان در جنگ با سپاهیان مرداویج، کمک زیادی به سربازان خلیفه کردند. همین مسئله عامل مهمی شد تا سپاهیان مرداویج شکست سختی را متحمل شوند؛ به طوری که خواهرزاده‌ی مرداویج به همراه چهار هزار نفر دیلمی کشته شدند و باقی سپاه هم به ری بازگشتند (مسعودی، همان: ۷۴۷-۲/۷۴۸).

مرداویج که از شنیدن واقعه‌ی همدان به شدت خشمگین شده بود، بلافاصله به سوی همدان حرکت کرد. نیروهای خلیفه وقتی از آمدن ارتش مرداویج خبردار شدند، پا به فرار نهادند و مردم شهر را بی دفاع رها کردند. مرداویج ابتدا به قتلگاه یاران خویش رفت و سپس دستور کشتار همه‌ی مردم همدان را صادر نمود. یاران او سه روز در مردم شمشیر نهاده و خانه‌های زیادی را آتش زدند. سپس کسانی را که تسلیم شده بودند، از دم تیغ گذراندند. پس از این واقعه، «جماعتی از بازماندگان به حضرت بغداد رفتند، به تظلم، پیش مقتدر و همدان از مردم خالی شد» (مجمعل التواریخ: ۳۸۹) و خواستار تنبیه مرداویج شدند (متز، ۱۳۶۴: ۳۲). مسعودی، رقم کشته شدگان را به طور اغراق آمیز چهل هزار نفر تخمین زده است (همان: ۲/۷۴۸). سؤالی که در این باره مطرح می‌شود، این است که علت رفتار مرداویج در کشتار مردم همدان چه بود. آیا او به دلیل کینه جویی و انتقام یاران خویش دست به چنین اقدامی زد، و یا برای تهدید و ترساندن کسانی که در برابر توسعه طلبی او ایستادگی می‌کردند، و یا نفرتی که از خلافت عباسی و مردمان مسلمان تابع خلیفه داشت؟

در برابر فاجعه‌ی همدان، مقتدر بالله عباسی، سردار خود به نام هارون بن غریب الخال را با سپاهی بزرگ به سوی همدان فرستاد. در جنگ سختی که روی داد، نیروهای خلیفه درهم شکسته شدند و به عراق گریختند. در نتیجه‌ی استیلای مرداویج بر همدان و مناطق

کوهستانی مجاور آن محرز شد (همدانی، ۱۳۵۸: ۶۳؛ ابوالفداء، همان، ۲۰۰). پس از پیروزی قابل ملاحظه‌ی مرداویج بر لشکر خلیفه، او سردارش ابن اعلان قزوینی را مأمور فتح دینور کرد. او هم پس از گشودن دینور، دست به کشتار بی رحمانه‌ی مردم آن دیار زد. ابن اعلان بعد از تصرف دینور، به حلوان در مجاورت عراق، تاخت و تمام ولایات آن جا را تا کرمانشاه فتح نمود، و در تملک دولت زیاری درآورد (مسعودی، همان: ۲/۷۴۹). طبق دستوری که مرداویج به ابن اعلان داده بود او به هر کجا رسید غارت کرد و کشت و کودکان و زنان را اسیر نمود. سپس، با اموال و اسرای زیاد به نزد مرداویج در اصفهان رفت (ابن اثیر، همان: ۴۷۹۴/ ۱۱).

لازم به ذکر است که همزمان با غلبه‌ی مرداویج بر نواحی جبال و مجاور عراق، او که برای تسخیر اصفهان عزم خود را جزم کرده بود، بخشی از سربازانش را به سوی اصفهان فرستاد و آن‌ها توانستند به راحتی بر اصفهان دست یابند و والی خلیفه به نام مظفر بن یاقوت را فراری دهند (خواند میر، ۱۳۸۰: ۴۲۳). پس از غلبه‌ی مرداویج بر هارون بن غریب، فتح اصفهان دومین پیروزی با ارزش امیر زیاری بر سپاهیان خلیفه بود. به دنبال این فتح، مرداویج با حدود چهل تا پنجاه هزار تن از نیروهای خود وارد اصفهان شد.

فتح طبرستان و گرگان (سال ۳۱۹-۳۲۰ هـ.ق / ۹۳۱-۹۳۲ م)

قدم بعدی مرداویج، ستاندن طبرستان و گرگان از دست ماکان بن کاکلی بود. بعد از آن که آنان علیه اسفار با هم متفق شدند، ماکان بر طبرستان و گرگان حکومت یافت. اما مرداویج بر خلاف عهد و پیمانی که با ماکان داشت، به طبرستان طمع کرد. ماکان نتوانست در برابر سپاهیان مرداویج مقاومت کند و به دیلم گریخت (ابن اسفندیار، همان: ۲۹۴). سپس، خود را به نیشابور رساند و خود را در پناه دولت سامانیان قرار داد (ابن اثیر، همان: ۱۱/۴۷۶۸). مرداویج پس از این پیروزی، کارگزاران خود را بر طبرستان و گرگان منصوب کرد و خود با اموال و غنایم زیادی به اصفهان بازگشت (ابن مسکویه، همان:

در سال ۳۲۱ هجری قمری/۹۳۳ میلادی، سردار امیر نصر بن احمد سامانی به نام ابوبکر محمد بن مظفر چغانی، گرگان را از دست عامل مرداویج خارج کرد و به نام سامانیان خطبه خواند (گردیزی، ۱۳۶۳: ۱۹۴). از این رو، مرداویج به گرگان حمله برد و توانست دوباره بر آن جا مسلط شود. امیر نصر که چنین دید، رو به سوی گرگان نهاد. از طرفی، وزیر امیر نصر، محمد بن عبدالله بلعمی، با مرداویج مکاتبه کرد و او را نسبت به سرنوشتی شوم هشدار داد. سرانجام، قرار شد مرداویج گرگان را به سامانیان بدهد و ری را که بر طبق منشور خلیفه در تملک سامانیان بود، در تصرف خود داشته باشد. البته به شرط آن که خراجی بابت حاکمیت بر ری به امیرنصر پرداخت کند (ابن خلدون، همان: ۷۰۹-۳/۷۱۰). بدین سان، خیال مرداویج از جبهه ی شرقی آسوده گردید. اینک او می توانست با فراغ بال توجه خود را به رویارویی با خلافت عباسی و فتح بغداد، یعنی هدف اصلی توسعه طلبی های نظامی اش، معطوف سازد.

صلح مرداویج با مقتدر بالله عباسی (۳۱۹-۳۲۰ هـ ق / ۹۳۱-۹۳۲ م)

در حالی که انتظار می رفت با توجه به ضعف نظامی دستگاه خلافت در ری، جبال و اصفهان، مرداویج حمله ی نهایی و سرنوشت ساز خود را به بغداد آغاز کند، ناگهان تصمیم گرفت با خلیفه صلح کند و درفش، خلعت و لباس سیاه عباسیان را به کار ببرد (ترکمنی آذر، ۱۳۸۴: ۳۴)؛ امری که موجب دور شدن او از هدف نهایی اش می شد. با مراجعه به منابع، دلیل چندان روشنی برای این تصمیم مرداویج یافت نمی شود. اما می توان دلایل احتمالی زیر را برای صلح او با خلیفه در نظر گرفت: اول آن که می خواست موقعیت خود را در سرزمین هایی که به تازگی تصرف کرده بود، تثبیت کند. علاوه بر آن، می دانست در صورت ادامه ی جنگ با دستگاه خلافت، ممکن است سامانیان هم به عنوان حکومت همپیمان با خلیفه، و هم به طمع تصرف ممالک مرداویج و سرنگون کردن حکومت زیاری، قلمرو زیاریان را مورد تعرض قرار دهند. از طرف دیگر، حمله به بغداد، نیاز به دقت و تدارک کافی داشت.

در موقعیتی که هنوز مدت زیادی از حکومت مرداوایج نمی‌گذشت، اقدام به این امر خطیر، ممکن بود دستاوردهای او را بر باد دهد. بنابراین حاکم زیاری ضروری دید ابتدا به طور موقت با خلیفه صلح نماید و پس از فراهم شدن تمام زمینه‌های لازم، به بغداد یورش ببرد.

از سوی دیگر، خلیفه که از پیروزی‌های مرداوایج مرعوب شده بود و انتزاع جبال و به خصوص اصفهان را نمی‌توانست تحمل کند، پیکری نزد مرداوایج فرستاد و از او خواست «از اصفهان دست بردارد تا فرمان ری و کوهستان را برای او بفرستد و در شمار اولیاء درآید و از لیست سرکشان بیرون آید» (ابن مسکویه، همان: ۵/۳۵۹). بدین منظور، نماینده‌ی مرداوایج به بغداد رفت تا با خلیفه درباره‌ی شرایط صلح مذاکره نماید. خلیفه هم از نماینده‌ی مرداوایج استقبال شایانی نمود. در واقع خلیفه خوشحال بود که می‌توانست مرداوایج را خراجگزار خود نماید و حرکت تهاجمی او را به عراق متوقف کند. طبق توافق دو طرف، قرار شد مرداوایج در برابر حاکمیت بر سرزمین‌هایی که تصرف کرده بود، مالیات سالیانه‌ای به میزان دویست هزار دینار بپردازد (همدانی، همان: ۶۷؛ ابن جوزی، ۱۳۵۸: ۱۳/۱۲۹). بدین شکل، مرداوایج موقتا از تملک اصفهان صرف نظر کرد.

نتایج ظهور پسران بویه در قلمرو مرداوایج

در حالی که مرداوایج به تنظیم برنامه‌های سیاسی - نظامی خویش مشغول بود، با بحران پسران بویه مواجه شد و این مسئله باعث گردید صلح خود با عباسیان را زیر پا بزند و حمله به اراضی تحت حاکمیت خلیفه را از سر گیرد. این بحران از زمانی پدید آمد که سه پسر بویه، به نام‌های علی، حسن و احمد، نسبت به مرداوایج دست به تمرد زدند. اینان پیش از این در خدمت ماکان بن کاکی بودند و با شکست ماکان از مرداوایج و پناهنده شدن او به امیرنصر سامانی، در جرگه‌ی سربازان مرداوایج در آمده بودند. مرداوایج نیز با روی گشاده آن‌ها را پذیرفته بود. او به هر سردار و فرماندهی که به او ملحق می‌شد حکومت شهر یا ولایتی از جبال را واگذار می‌کرد.

از این رو، علی بن بویه را به حکومت کرج ابودلف منصوب، و به همراه برادرانش به سوی ری و سپس کرج اعزام داشت (ابن خلدون، همان: ۳/۷۱۲). اما پس از رفتن آنها، از این که آنان با ماکان همدستی کنند و توطئه‌ای علیه اش ترتیب دهند اندیشناک شد. پس به برادرش وشمگیر نوشت که پسران بویه را از رفتن به محل مأموریتشان بازدارد. اما پسران بویه توانستند پیش از اقدام وشمگیر، به کرج و سپس اصفهان بگریزند.

در این هنگام، مظفر بن یاقوت، از سوی قاهر بالله، حاکم اصفهان بود. علی بن بویه خواستار پناهندگی به دستگاه خلافت شد. اما مظفر بن یاقوت، به منظور رعایت قرارداد صلح با مرداوایج، خواسته‌ی او را نپذیرفت و با حدود ده هزار سرباز به جنگ علی بن بویه رفت. اما عجیب آن که از او شکست خورد و به سوی فارس، که پدرش حاکم آن ایالت بود، گریخت (ابوالفداء، همان: ۲۰۲). علی بن بویه هر چند اصفهان را در سال ۳۲۱ هجری قمری/۹۳۳ میلادی تصرف کرد، اما پس از حرکت سپاه وشمگیر زیاری به طرف اصفهان، به سوی ارجان - از شهرهای ایالت فارس - گریخت. حاکم این شهر، ابوبکر بن یاقوت بود. ولی او هم، بی آن که با علی بن بویه بجنگد، به رامهرمز گریخت و ارجان را برای علی بن بویه رها کرد (ابن اثیر، همان: ۱۱/۴۸۳۰).

در همان اوقات، سپاه مرداوایج، اصفهان را تصرف کرد. اما چون قاهر عباسی این خبر را شنید، پیکی به سوی مرداوایج فرستاد و از او خواست طبق قرارداد گذشته با عباسیان، اصفهان را تخلیه و به محمد بن یاقوت واگذار کند. مرداوایج نیز چنین کرد (همدانی، همان: ۷۸). از سوی دیگر، یاقوت با مرداوایج و وشمگیر مکاتبه کرد تا به کمک یکدیگر، علی بن بویه را از بین ببرند (ابن مسکویه، همان: ۵/۳۷۸). علی بن بویه نیز به ناچار با یاقوت مصاف داد و توانست با متواری نمودن او، شیراز را تصرف کند و بر فارس مسلط شود (ابن کثیر، ۱۴۱۸ هـ ق/۱۹۷۷ م: ۱۱/۱۷۴؛ خواند میر، ۱۳۸۰: ۴۲۳). پس از آن، به خلیفه نامه نوشت و اطاعت خود را نسبت او اعلام، و تقاضا کرد فارس را به مقاطعه تحت حاکمیت داشته باشد (همدانی، همان: ۸۹).

با موافقت خلیفه، حکمرانی علی بن بویه بر فارس تأیید شد (سال ۳۲۲ هـ ق/ ۹۳۴ م). چون این خبر به مرداوید رسید، به شدت نگران و خشمگین شد. در واقع او سیر قدرت یابی علی بن بویه را به مثابه‌ی خویش علیه اسفار می‌دید و می‌ترسید بخش اعظم دیلمیان سپاهش به او ملحق شوند. از این رو، به اصفهان رفت و دوباره آن جا را تصرف کرد. زیرا در زمانی که قاهر بالله از خلافت برکنار شد و راضی بالله جای او را گرفت، محمد بن یاقوت از رفتن به اصفهان منصرف شد و این شهر بدون حاکم مانده بود (ابن مسکویه، همان: ۵/۴۰۰). مرداوید تصمیم گرفت که از دو جبهه به جنگ علی بن بویه برود و کار او را بسازد. او گروهی را به سوی خوزستان فرستاد تا راه فرار علی بن بویه را به عراق ببندد. بخش دیگری از ارتش زیاری هم به فرماندهی مرداوید به سوی شیراز حرکت کردند. اگرچه یاقوت سعی کرد حرکت نیروهای زیاری را سد کند، اما چون بدین کار موفق نشد، به واسطه گریخت و در نتیجه خوزستان که جزو قلمرو دستگاه خلافت به شمار می‌رفت، کاملاً به تصرف مرداوید درآمد (سال ۳۲۲ هـ ق/ ۹۳۴ م) (همدانی، همان: ۹).

چون خبر چیرگی مرداوید بر خوزستان به علی بن بویه رسید، طی نامه‌ای اطاعت خود را در برابر او اعلام نمود و به نام او خطبه خواند و هدایا و مالی گران قیمت به همراه برادرش حسن به عنوان گروگان نزد مرداوید فرستاد. مرداوید هم اظهار تابعیت او را پذیرفت و به اصفهان بازگشت (ابن مسکویه، همان: ۴۰۱-۵/۴۰۲). بدین سان، در پایان این ماجرا، هم خوزستان به قلمرو مرداوید اضافه شد و هم خطر علی بن بویه رفع گردید. دستگاه خلافت هم تا هنگام مرگ مرداوید قادر نشد نسبت به تصرف خوزستان واکنشی نشان دهد (ابن اثیر، همان: ۱۱/۴۸۵۲) و تنها پس از این زمان، یاقوت از عقب نشینی یاران مرداوید به ری استفاده کرد و خود را با شتاب به خوزستان رسانید. اما سربازان علی بن بویه هم پیشدستی کردند و با این نیت به خوزستان رفته و موفق شوند بر یاقوت پیروز شده و اختیار آن جا را در دست گیرند (همان: ۱۱/۴۸۴۶).

ناکامی آرزوها و مقاصد مرداویج در احیای سلطنت ساسانی

مرداویج در سال ۳۲۳ هجری قمری / ۹۳۵ میلادی، پس از برگزاری جشن سده در اصفهان، به دست ترکانی که در سپاهش بودند، کشته شد (متز، ۱۳۶۴: ۳۳). این ترکان که از انتقام دیلمیان می ترسیدند، دو گروه شدند. برخی از آنان به نزد علی بن بویه در شیراز رفتند. ولی قسمت عمده ی ایشان به نزد خلیفه راضی بالله رفتند و وارد ارتش خلیفه شدند (ترکمنی آذر، ۱۳۸۴: ۳۹). همین امر باعث گردید که برخی از منابع مرگ او را توطئه ی دستگاه خلافت عباسی بدانند. در این باره در تجارب الامم آمده است که وقتی خبر مرگ مرداویج به بغداد رسید، محمد بن یاقوت (از بزرگان دربار خلیفه) اظهار داشت که نقشه ی قتل مرداویج را کشیده است و غلامان او این کار را انجام داده اند و حتی اطلاعیه ای در این باب نوشت و برای حکام تابع خلیفه فرستاد (ابن مسکویه، همان: ۵/۴۱۱). همچنین، در روز مرگ مرداویج، پیری ناشناس سوار بر اسب ظاهر شد که به سپاهیان مرداویج می گفت: «کار این کافر بالا گرفته است. پیش از پایان گرفتن امروز، خداوند شر او را از سر شما می کند» (همان: ۵/۲۳۳؛ همدانی، همان: ۵۳). سپس ناپدید شد و دیگر هیچ کس او را ندید. این خبر می تواند حاکی از دخالت دستگاه خلافت به منظور شوراندن یاران مرداویج باشد.

اما مگر مرداویج چه قصد و نیتی نسبت به دستگاه خلافت عباسی داشت که موجب هراس شدید خلیفه شده بود؟ در منابع آمده است که مرداویج دستور داده بود تا تختی زرین و جواهرنشان برای او بسازند تا بر آن بنشیند. برای سپهسالاران خود نیز تختی از نقره تهیه کرده بود تا بر آن بنشینند. علاوه بر آن، تاجی مزین به یاقوت (صولی، ۱۹۳۵: ۲۳) و شبیه تاج خسرو انوشیروان ساخته بود. او می خواست به عراق بتازد و بر آن چیرگی یابد و مدائن و طاق و ایوان کسری را دوباره بسازد و پس از آن او را شاهنشاہ بخوانند (مسعودی، همان: ۲/۷۵۰؛ ابوالفداء، همان: ۲۰۵). پس از آن، شهرهایی را که به دست خلیفه ی عباسی بود، به یاران خود دهد.

بدین منظور، «کسان خود را در بغداد خانه‌ها به تیول داده بود و شک نداشت که کار به دست او می‌افتد و مملکت از آن او می‌شود» (مسعودی، همان: ۲/۷۵۱). در این باره به همه می‌گفت، می‌خواهد سلطنت و فرمانروایی را به ایرانیان بازگرداند و دولت عرب را از میان بردارد (صولی، ۱۹۳۵: ۲۳؛ ابن طقطقی، ۱۳۶۷: ۳۸۲؛ سیوطی، ۱۳۷۱ هـ.ق/۱۹۵۲ م: ۳۳۸). ابن مسکویه هم آورده است: «مرداویج چشم به پایان یافتن زمستان سال ۳۲۳ داشت تا نخست به ارجان رود، سپس بر علی بن بویه بتازد و چون کار او را ساخت به اهواز و سپس به شوش شود. سپس بیشتر سپاه خود را به شیرج سپارد تا بر واسط یورش برد. او بر آن بود که بغداد را بگیرد و افسر پادشاهی بر سر نهد و کشور پارسیان بازگرداند... روزی که مرداویج «ابن وهبان» را به کارگزاری اهواز [خوزستان] گمارده بود، ماهیانه دوهزار دینار برایش قرار داده، گفته بود اگر امانت دار و نیکخواه باشی در پایتخت [بغداد] تو را به وزیری گمارم و درفشها در برابرت تا دروازه‌ی «نصیین» برافرازم. مرداویج در نامه‌ها به ابن وهبان دستور می‌داد که ایوان کسری را برای من آماده کن تا هنگام رسیدن به پایتخت [بغداد] در آنجا فرود آیم. تو باید آن را به همان شکل پیش از آمدن عرب بسازی... من، تو [ابن وهبان] و شیرج و همراهانتان را برای هموردی با فرماندهان پایتخت، ابن یاقوت، حجریان، ساجیان و دیگر گروه‌ها بسنده می‌بینم و نیازی به آمدن خود نمی‌بینم» (ابن مسکویه، همان: ۴۱۹-۵/۴۲۰).

مسعودی در مورد خرافه‌هایی که به ذهن مرداویج به منظور تشکیل حکومتی شبیه ساسانیان القاء شده بود، می‌نویسد: «دیران و اطرافیانش... به او گفته بودند که پرتو ستارگان به ولایت اصفهان می‌افتد و در آنجا دیانتی پدید می‌آید و تخت پادشاهی در آنجا به پا می‌شود که گنج‌های دنیا برای او فراهم می‌شود و پادشاهی که این ملک دارد دو پایش زرد است و فلان و بهمان صفت دارد و مدت پادشاهیش چنان و چندان است و پس از او چهل کس از فرزندان وی به پادشاهی می‌رسند و درباره‌ی زمان و حدود این مسائل چیزها گفتند که دل بدان داد و فریفته آن شد و چنان وانمود که زردپایی که

پادشاه جهان می شود هم اوست» (مسعودی، همان: ۷۵۰-۲/۷۵۱). در مورد دخالت خلیفه در قتل مرداویج، دلایل دیگری وجود دارد: اول آن که خلفا بر حسب سنت دیرین دستگاه خلافت، در تمام قلمرو خود جاسوسان و گماشتگانی داشتند که اخبار را به آنان می رساندند. مسلماً خلیفه از این که می شنید مرداویج تاجی همچون انوشیروان بر سر نهاده و بر تختی زرین نشسته است و می گوید می خواهد بغداد را تصرف نماید و دولت عرب را از بین ببرد و دولت عجم [ساسانیان] را احیا کند (ذهبی، ۱۴۰۷ هـ.ق / ۱۹۸۷ م: ۲۴/۲۱) دچار رعب و ترس شده، و نمی توانست بی اعتنا باشد. به خصوص آن که شنیده بود مرداویج علناً جشن سده را که مخصوص زرتشتیان بود برگزار کرده است و این که مسلمانان را مجبور به پرداخت همان مالیات‌هایی نموده است که اهل ذمه می بایستی به مسلمانان پردازند (اشپولر، ۱۳۷۳: ۱/۱۵۷). دوم این که پیروزی‌های مرداویج در مجاورت سرزمین عراق، خلیفه را دچار پریشانی خیال کرده بود. زیرا محتمل بود او که امارت استیلایی داشت و از دست پروردگان خلافت نبود و هیچ منافع مشترکی با عباسیان نداشت، به محض تثبیت اوضاع داخلی حکومتش، برای تصرف سرزمین عراق، با خلیفه وارد جدال و ستیز شود. از این رو، دستگاه خلافت، با توجه به این سابقه، نمی توانست به پیمان صلح و دوستی او مطمئن باشد. بنابراین، دور از ذهن نیست که خلیفه‌ی عباسی به دنبال از بین بردن او بوده باشد.

لازم به اشاره است که در نظر برخی از محققان، همانند پرویز (پرویز، ۱۳۳۶: ۱۴) و صفا (صفا، ۱۳۶۳: ۱/۳۰)، مرداویج یکی از چهره‌های درخشان و بزرگ تاریخ ایران محسوب می شود. در صورتی که جنایت‌ها و رفتار غیر انسانی او با ایرانیان ناقض این نظر است. او با وجود تظاهر به ایران دوستی، همچون بیگانگان با مردم همدان، دینور و اصفهان، به بدی رفتار کرد (ابن خلدون، همان: ۲/۶۹۰). به طوری که پس از تصرف دینور و کرمانشاه، هزاران اسیر و برده گرفت و با خود به اصفهان برد (مسعودی، همان: ۲/۷۴۹).

جنایت‌های او باعث شد که مردم نواحی مختلف برای تظلم خواهی به بغداد روند. چنان که «مردم دینور رویهای خود را سیاه کردند، با وای گفتن و استغاثه وارد بغداد شدند و قرآن‌ها بر چوب زدند و گفتند مرداوایج جیلی آنان را کشتار کرده است» (اصفهانی، همان: ۱۹۵). آیا او با چنین اعمالی، می‌توانست داعیه‌ی نجات ایرانیان از حکومت ظالمانه‌ی عباسیان را داشته باشد؟ البته امکان دارد که او این رفتار را فقط با مسلمانان انجام داده باشد. اما مگر مرداوایج چه دینی داشت؟ در این باره به طور قطع نمی‌توان اظهار نظر کرد. بسیاری از محققان همچون «متز» معتقدند: «او مسلمان نبود و با مسلمانان معامله‌ی کفار می‌کرد و به اسارتشان می‌گرفت» (متز، همان: ۳۲).

با توجه به این که مدت زیادی از پیوستن مرداوایج به علویان نمی‌گذشت، و با در نظر گرفتن علاقه‌ی او به برگزاری جشن‌های زرتشتی، و رعایت اشرافیت باستانی ایرانیان، و اندیشه‌ی احیای دولتی همانند ساسانیان، شاید بتوان گفت، عقیده‌ی این نویسندگان دور از حقیقت نیست و او به دین و عقاید سنتی و باستانی خویش بسیار پایبند بود، اما به مسلمانی تظاهر می‌کرد و از آن جا که ورود اسلام به ایران موجب زوال این دین شده بود، اعراب و اسلام را عامل بدبختی ایرانیان می‌دانست. از این رو، حتی با ایرانیان مسلمانی که با خلافت عباسی همکاری می‌کردند، با قساوت رفتار می‌نمود.

در پایان، لازم است اشاره شود که پس از مرگ مرداوایج، برادرش وشمگیر در رأس حکومت زیاری قرار گرفت. او نیز همانند مرداوایج نسبت به تسلط عباسیان بر ایران دل خوشی نداشت و از آن‌ها متنفر بود (ابن خلدون، همان: ۳/۷۰۹) و شاید همچون او می‌خواست بغداد را تصرف نماید. اما جنگ‌های طولانی او با سامانیان و آل بویه، موجب از دست رفتن ارتش و ممالک تحت حاکمیت وشمگیر گردید. به طوری که وشمگیر در سال ۳۳۱-۳۳۲ هجری قمری/۹۴۳-۹۴۴ میلادی، از ترس آل بویه به حکومت سامانیان پناه برد و تا آخر عمر تحت حمایت این حکومت قرار گرفت (ابن اثیر، همان: ۱۱/۴۹۳۹).

نتیجه گیری

۱. در دوره‌ی عباسیان اندیشه‌ی احیای حکومت ساسانی و ساقط کردن حاکمیت مسلمانان از سوی بزرگان، اشراف و شاهان محلی گیلان و طبرستان دنبال گردید و دیگر طبقات و اقشار جامعه پیرو این اشخاص بودند.
۲. تفکر احیای حکومت ساسانی نیازی به تبلیغ افراد سیاسی و مذهبی نداشت. چرا که این تفکر از هنگام سقوط ساسانیان همچنان در میان ایرانیان، علی‌الخصوص غیرمسلمانان، باقی مانده بود. بنابراین تحقق این اندیشه با توسل به اقدام نظامی امکانپذیر بود. بدین سبب، تجلی این تفکر را می‌بایست در عملکرد سرداران نظامی آن دوره مشاهده نمود.
۳. با توجه به استیلای خلافت عباسی و حکومت‌های وابسته به آن، همچون طاهری و سامانی بر ایران، بسیاری از مردم ایران دین اسلام را پذیرفته بودند. از این رو، تحقق اندیشه‌ی کسانی همچون مازیار، اسفار و مرداویج، بسیار دشوار می‌نمود. به طوری که در قیاس با سربازان عباسی، ایرانیان، نقش برجسته‌تری برای از میان بردن این اشخاص داشتند.
۴. ستم و خشونت‌ی که مازیار و اسفار و مرداویج در برخورد با ایرانیان مسلمان از خود نشان دادند، نسبت به آنان موجی از نفرت پدید آورد و باعث شد حکومت‌های مسلمان ایرانی برای مقابله با ایشان عزم راسخی داشته باشند.
۵. به دلیل نفوذ و قدرت دین اسلام در ایران، امثال مازیار و مرداویج ناچار بودند ظاهراً خود را مسلمان نشان دهند. اما هرگاه فرصت یافتند، عقیده‌ی ضد اسلامی خود را آشکار کردند و دست به کشتار مسلمانان زدند و آثار اسلامی را از بین بردند.

۶. مرداوید را می‌توان آخرین حاکم مشهور ایرانی در دوره‌ی خلافت عباسی دانست که برای احیای حکومتی مشابه ساسانیان در ایران اقدام نمود. با توجه به استیلای حکومت‌های سامانی، آل بویه، غزنوی، سلجوقی و خوارزمشاهی بر ایران دوره‌ی عباسی، دین اسلام دارای چنان استحکامی شد که دیگر کسی به دنبال پیگیری اندیشه‌ی مرداوید برنیامد.

کتابنامه

۱. آملی، ولی‌الله. ۱۳۴۸، **تاریخ رویان**، تصحیح و تحشیه‌ی منوچهر ستوده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
۲. ابن اثیر، عزالدین. ۱۳۸۲، **تاریخ کامل**، ترجمه‌ی حمیدرضا آژیر، تهران، اساطیر، ج ۱۱، ۱۲ و ۱۳.
۳. ابن اسفندیار. ۱۳۶۶، **تاریخ طبرستان**، تصحیح عباس اقبال، تهران، پدیده‌ی خاور.
۴. ابن جوزی، عبدالرحمن بن علی محمد بن الجوزی. ۱۳۵۸، **المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم**، بیروت، دارصادر، الطبعة الاولى، جزء ۱۴-۱۵.
۵. ابن خلدون، ابوزید عبدالرحمن بن محمد بن خلدون. ۱۳۸۳، **العبر (تاریخ ابن خلدون)**، ترجمه‌ی عبدالمحمد آیتی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، جلد ۲ و ۳.
۶. ابن طفطقی، محمد بن علی. ۱۳۶۷، **تاریخ فخری**، ترجمه‌ی محمد وحید گلپایگانی، تهران، علمی و فرهنگی.
۷. ابن کثیر، اسماعیل بن عمر کثیر. ۱۴۱۸ هـ ق/۱۹۷۷ م.، **البدایه و النهایه**، بیروت، مکتبه المعارف، جزء ۱۱-۱.

۸. ابن مسکویه، ابوعلی احمد. ۱۳۷۶، **تجارب الامم**، ترجمه ی علینقی وزیر، تهران، توس، جلد ۵-۶.
۹. ابوالفداء. [بی تا]، **المختصر فی اخبار البشر**، بیروت، دارالمعروفه.
۱۰. اشپولر، برتولد. ۱۳۷۳، **تاریخ ایران در قرون نخستین اسلام**، ترجمه ی مریم میر احمدی، تهران، علمی و فرهنگی، ج ۱.
۱۱. اصفهانی، حمزه بن حسن. ۱۳۶۷، **تاریخ پیامبران و شاهان**، ترجمه ی جعفر شعار، تهران، امیرکبیر.
۱۲. بیرونی، ابوریحان. ۱۳۵۲، **آثارالباقیه**، ترجمه ی اکبر دانا سرشت، تهران، ابن سینا.
۱۳. پرگاری، صالح و پروین ترکمنی آذر. ۱۳۸۰، **تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دوره ی صفاریان و علویان**، تهران، سمت.
۱۴. پرویز، عباس. ۱۳۳۶، **تاریخ دیالمه و غزنویان**، تهران، علمی.
۱۵. ترکمنی آذر، پروین. ۱۳۸۴، **دیلمیان در گستره ی تاریخ ایران (حکومت های محلی، آل زیار، آل بویه)**، تهران، سمت.
۱۶. خضری، سید احمدرضا. ۱۳۷۸، **تاریخ خلافت عباسی: از آغاز تا پایان آل بویه**، تهران، سمت.
۱۷. خواند میر، غیاث الدین. ۱۳۸۰، **حبیب السیر فی اخبار بشر**، زیر نظر دبیر سیاقی، تهران، خیام، جلد ۲.
۱۸. ذهبی، محمد بن احمد بن عثمان. ۱۴۰۷هـ ق/ ۱۹۸۷م، **تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر والاعلام**، تحقیق عبدالسلام تدمری، بیروت، دارالکتب العربی، جزء ۲۴.

۱۹. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکرالسیوطی. ۱۳۷۱هـ.ق/۱۹۵۲م، **تاریخ الخلفاء**، تحقیق محمد محی‌الدین عبدالحمید، مصر، مطبعة السعادة.
۲۰. صفا، ذبیح‌الله. ۱۳۶۳، **تاریخ ادبیات ایران (از آغاز عهد اسلامی تا دوره‌ی سلجوقی)**، تهران، فردوسی، ج ۱.
۲۱. طبری، محمد بن جریر. ۱۳۷۳ ش، **تاریخ طبری**، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، تهران، اساطیر، ج ۱۵.
۲۲. فرای، ریچارد. ۱۳۷۲، **تاریخ ایران از ظهور اسلام تا آمدن دولت سلجوقیان**، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیرکبیر، جلد ۴.
۲۳. قابوس بن وشمگیر، ۱۳۵۲، **قابوسنامه**، به اهتمام غلامحسین یوسفی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۲۴. گردیزی، **ضحاک بن محمود**. ۱۳۶۳، تاریخ گردیزی، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب.
۲۵. گمنام. ۱۳۱۸. **مجم‌التواریخ و القصص**، تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران، کلاله‌ی خاور.
۲۶. لسترنج، گئی. ۱۳۷۳، **جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی**، ترجمه‌ی محمود عرفان، تهران، علمی و فرهنگی.
۲۷. متر، آدام. ۱۳۶۴، **تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری**، ترجمه‌ی علیرضا ذکاوتی قراگوزلو، تهران، امیرکبیر، ج ۱.
۲۸. مرعشی، ظهیرالدین. ۱۳۶۸، **تاریخ طبرستان و روایان و مازندران**، مقدمه محمد جواد مشکور، به کوشش حسین تسیحی، تهران، انتشارات شرق.
۲۹. مستوفی، حمدالله. ۱۳۶۲، **تاریخ گزیده**، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر.

۳۰. مسعودی، علی بن حسین. ۱۳۷۴، مروج الذهب و معادن الجواهر، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، تهران، علمی و فرهنگی، ج ۲.
۳۱. نویری، شهاب الدین بن احمد. ۱۴۲۴هـ/ق / ۲۰۰۴ م، **نهایه الارب فی فنون الادب**، تحقیق مفید قمحیه و جماعه، بیروت، دارالکتب العلمیه، جزء ۲۳ و ۲۶.
۳۲. همدانی، محمد بن عبدالملک. ۱۹۵۸، **تکمله تاریخ الطبری**، تحقیق البرت یوسف کنعان، بیروت، المطبه الكائولیکیه.